



## با این کتاب عاشق شوید

«سوزی نداشت شعر دل انگیز

شهریار

حسام آبنوس

تا همره ترانه ساز صبا نبود»

دبیر قفسه کتاب

ابوالحسن صبا، این نام برای

بسیاری از ما احتمالا در حد نام یک

نوازنده است که خیلی هم درست نمی دانیم چه سازی می زده و چه سطحی داشته و چطور ساز می زده است.

این که ما نمی دانیم چیز عجیب و غریبی نیست، مگر دیگر مفاخر و اهالی فرهنگ این سرزمین را می شناسیم که بخواهیم صبا را بشناسیم یا درباره اش چیزی بدانیم؟ مگر می دانیم بدیع الزمان فروزانفر کیست و چه خدمتی به زبان و ادبیات فارسی کرده است، مگر می دانیم تک بیته که بالای این مطلب نوشته شده برای کدام شاعر است و اگر حدس بزنیم که برای «شهریار» است بعید است خیلی اطلاعات درستی درباره او و ربطش را به این مطلب بدانیم. قرار هم نیست درباره ربط شهریار و غزلش با صبا چیزی بنویسیم ولی بسیاری بر این باورند که صبا چنان تاثیری بر شهریار گذاشته بود که همیشه یاد او را زنده نگه می داشت.

شاید اگر فردا روز کشوری مدعی مالکیت نام صبا شود و بخواهد او را به نام خود کند رنگ ایران دوستی ما بچنبد و بخواهیم درباره او بدانیم (البته بعید است) تا بهتر هشتگ بزنیم و از یکی از مفاخر فرهنگی خود دفاع کنیم. در غیر این صورت بعید است بود و نبود یک نام مانند صبا در تاریخ فرهنگ و هنر این سرزمین تفاوت چندانی برای بسیاری از ما (به خصوص اهل فرهنگ) داشته باشد. ریشه مشکل همین جاست. اهل فرهنگ بی تفاوتی می کنند و خیلی درباره پیشینیان حرف نمی زنند و همین می شود که افکار عمومی برایش بود و نبود آنها تفاوتی ندارد. اگر رسانه ها، اگرنه منمدان، روشنفکران و فرهیختگان و چندین «اگر و اما» از این دست، پیشینیان خود را درست معرفی می کردند امروز اوضاع بهتری داشتیم و البته باید این خبر را هم داد که اگر امروز یادی از صبا، شهریار و... نیست، فردا حتما هیچ اسمی از کسانی که در برابر امثال صبا هیچ اند در میان نخواهد بود!

حالا به بهانه سالگرد تولد ابوالحسن صبا (چهاردهم فروردین) گفتیم ما به اندازه خودمان کاری کرده باشیم و یادی کنیم از کتابی که درباره زندگی این استاد یگانه موسیقی نوشته شده است. «در قفس» کتابی درباره ابوالحسن صباست که فروهد صفرزاده آن را نوشته و در آن روایتی جذاب و مختصر از زندگی پرفراز و فرود این استاد موسیقی برای خواننده آماده کرده است.

این کتاب برگ هایی از زندگی صبا را در برابر دیدگان خواننده قرار می دهد و سعی می کند تصویری گویا و شفاف از مرتبه و مقام این استاد موسیقی ایران نشان دهد، فردی که بسیاری او را استاد بی همتای موسیقی ایران می دانند و کسی بعد از او به جایگاهش نرسیده است و بعید است برسد. این کتاب زوایای مختلفی از سلوک شخصی مرحوم صبا را در برابر خواننده به نمایش درمی آورد و نشان می دهد استاد

بودن به سلوک فردی است و با لفظ و لقب کسی استاد نمی شود. با این کتاب عاشق شوید، عاشق استادی به نام ابوالحسن صبا.



## ماجرای آشنایی با نادرخان در کلاس آقای افراسیابی

# لیست خوب های من



نجمه نیلی پور

روزنامه نگار

۹۹ سال برای همه بچه های کلاس، سال متفاوتی بود. چه از لحاظ درسی و آموزشی، چه به لحاظ مسائل و پیش آمدهای خانوادگی.

مرتضی مادر بزرگ و پدر بزرگش را به دلیل کرونا از دست داد. محسن مادر عزیزش در اثر ایست قلبی مرحوم شد. محمد پسرعمویش در یک تصادف عجیب و دلخراش از دنیا رفت. صادق صاحب یک خواهر و برادر دوقلو شد. پدرام به دلیل وضعیت

جسمی مادرش مجبور به هجرت به شمال شد و خلاصه هزار تا اتفاق دیگر که همه شان در همین سال موشی ۹۹ افتاد.

وقتی سال کهنه می شود همه به این فکر می کنند که بدترین و خوب ترین اتفاقی که در سال کهنه برایشان پیش آمد چه مسائلی بود و برای خوب هایش احساس دلخوشی می کنند و بد هایش را از خاطرشان پاک می کنند اما برای من بزرگ ترین و خوب ترین اتفاقی که افتاد این بود که آقای افراسیابی، امسال معلم انشای ما بود. البته در کنار این اتفاق آشنایی من با کتاب های آقای نادرخان ابراهیمی بود. (نادرخان لفظی است که آقای افراسیابی همیشه استفاده می کند.)

سال گذشته از آن سال هایی بود که برای من خوبی ها و مزیت هایش به بدی ها و ناخوشی هایش خیلی می چربید. کتاب های نادرخان جزو فهرست خوب های من در سال کهنه بود. آقای افراسیابی، «نادرخان» را جزو نوادر ادبیات داستانی ایران می داند. دو ماه فرصت گذاشت برای آقا نادر تا او را بیشتر بشناسیم و من که خیلی مشتاق بودم، خودم به دنبال شناخت و شناسایی آقا نادر بروم، داوطلب شدم برای تحویل دادن یک تحقیق در مورد آقا نادر و ارائه سر کلاس. تا این که بالاخره تعطیلات عید تمام شد و به بهانه تولد آقا نادر که چهاردهم فروردین ماه بود اولین ارائه کلاسی من در سال ۱۴۰۰ در مورد آقا نادر این گونه رقم خورد: «آقا نادر ابراهیمی نه تنها یک نویسنده بود که مترجم، ویراستار و پایه گذار مؤسسه همگام و کارشناس ادبیات کودکان نیز بود. (مؤسسه همگام به منظور مطالعه در زمینه مسائل مربوط به کودکان و نوجوانان به همت نادر ابراهیمی و همسرش بر پا شد و فعالیتش را در حیطه نوشتن، چاپ و پخش کتاب، نقاشی، عکاسی و پژوهش درباره خلق و خو، رفتار

و زبان کودکان و نیز بررسی شیوه های

یادگیری آنان دنبال کرد. همچنین

ترجمه آثاری از دیگر کشورها به

زبان فارسی برای کودکان در این

مؤسسه انجام می شد.) آقای

ابراهیمی خیلی آدم توانمند و

پرکاری بود و برای رسیدن به

اهدافش برنامه ریزی دقیق داشت و به آن حتما عمل می کرد.» او شغل های بسیاری را تجربه کرده بود از جمله: «کمک کارگری، کارگری چاپخانه، حسابداری، تولیداری بانک، صفحه بندی روزنامه و مجله، میرزایی در حجره فرش، کتابفروشی و چاپ مقاله های ایران شناسی و شغل های دیگر.»

نادر ابراهیمی نخستین اثرش برای کودکان را به نام «دور از خانه» را در سال ۴۷ منتشر کرد و پس از آن نزدیک به ۵۰ اثر را برای کودکان و نوجوانان به یادگار گذاشت. کتاب هایی مثل آن شب که تاسحر، آن که خیال بافت، آن که عمل کرد، باران، آفتاب و قصه کاشی، بزی که گم شد، پهلوان پهلوانان و بسیاری از آثار دیگر. نادر ابراهیمی علاوه بر کارهای بزرگی که برای کودکان و نوجوانان انجام داد، مجموعه کتاب های ویژه و بی نظیری نیز در حوزه بزرگسالان دارد. من برای خواندن قلم نادرخان ابراهیمی از سری کتاب های «یادگاری های نادر ابراهیمی» که توسط انتشارات شهر قلم چاپ شده، آغاز کردم که در هر جلد به یک موضوع می پردازد. از جمله این عناوین ما مسلمانان این آب و خاکیم، ما زرتشتیان این آب و خاکیم، حکایت آب خنک، قصه های قالیچه های شیر، با من بخوان تا یاد بگیری و قصه های دیگرش است.

اما برای آشنایی بیشتر شما با قلم آقای ابراهیمی قسمتی از کتاب «با من بخوان تا یاد بگیری» را برایتان می خوانم: «قناری همین طور که همه جا را نگاه می کرد تا شاید پرنده بیکاری را پیدا کند، چشمش به آسمان افتاد و دید که یک پرنده خاکی رنگ دارد روی هوا، در یک نقطه، بال بال می زند. انگار که روی هوا ایستاده و با نخ از بالای آسمان آویزانش کرده اند. قناری فریاد زد: آهای پرنده ای که روی هوای ایستاده ای؟ من سلام می کنم، احوال پرسی می کنم. حال شما خوب است؟

پرنده که نامش کاکلی بود، تندی آمد پایین و گفت: تو پرنده خیلی با ادبی هستی، اما چرا بیخودی سلام و احوال پرسی می کنی؟ راهت را گم کرده ای؟ مشکلی داری؟ جانوری اذیتت کرده؟ کمکی می خواهی؟ اصلا بگو ببینم از کجا آمده ای؟ کجا می خواهی بروی؟ مگر امروز را تعطیل کرده ای که ول می گردی؟ ها؟

قناری گفت: من که نمی توانم یک جا به این همه سؤال جواب بدهم. بی زحمت یکی یکی پرسید شاید بتوانم یکی یکی جواب بدهم.

کاکلی گفت: باشد! حالا، تند و تند، یکی یکی جواب بده!

قناری گفت: اگر حوصله خندیدن داشتم، خیلی می خندیدم. اما حیف که غصه دارم و نمی توانم بخندم. به هر حال پرنده محترم! من فقط می توانم

به آخرین سؤال شما جواب بدهم... اما راستش، خجالت می کشم...

امروز، روز تعطیل من نیست. من اصلا کار نمی کنم. بیکار بیکارم.

کاکلی گفت: بیکار بیکار؟ اوه... این خیلی بد است. توبه زودی مریض

می شوی یا اسباب ناراحتی خودت و دیگران

می شوی...»

